

جای گرفتند و با او به تیکلات که ثغر بنی عبدالواد بود و سپاه سلطان برای محاصره بجایه در آنجا تمرکز یافته بود، رفتند. در آن هنگام که ابن هزرع از سرداران ایشان در آنجا بود. سپاهی که در آنجا بود پیش از رسیدن ایشان از آنجا برفت و به پایان قلمرو خود از مغرب اوسط استقرار یافت. مولانا سلطان ابویحیی با سپاه خود از موحدین و عرب و بربر و دیگر کسان بر در شهر فرود آمد. همه آبادی‌های آن را ویران ساخت و هر چه غلات در انبارها ذخیره کرده بودند همه را تاراج کرد. دریایی ناپیدا کرانه بود. زیرا از آن هنگام که سلطان ابوحمو آنجا را پی افکنده بود به عمال خود در بلاد شرقی فرمان داده بود که هر چه از باب عشریه از حبوبات و دیگر غلات می‌گیرند به آنجا برند. پسرش سلطان ابوتاشفین نیز چنان کرده بود که پدر کرده بود و همواره دأب و عادت ایشان این بود. تا این زمان که این حادثه در رسید و هر چه در آن انبارها بود به غارت رفت. سپس به نابود کردن کشته‌ها و باغ‌ها و مزارع پرداختند و از آنها جز بیابانی بی کشته هیچ بر جای نهادند. سلطان ابوالحسن در خلال این احوال مترصد احوال ایشان بود و منتظر رسیدن مولانا سلطان ابویحیی که با سپاه خود بیاید و به تلمسان تاخت آورند. در این احوال از عصیان بردار خود خبر یافت و چنان‌که گفتیم به پایتخت بازگردید. بطوری نیز با او حرکت کرد. سلطان به او و سپاهیانش جوایز و صلوات بسیار داد. آنان نزد سلطان خود - که ایشان را فرستاده بود - با همان کشتی‌ها بازگردیدند و سلطان ابوتاشفین تا هنگامی که دولتش منقرض شد دیگر هوای نبرد بلاد موحدین در سر نپرورد. والبقاء لله وحده.

خبر از عصیان ابوعلی [عمر بن عثمان] و حرکت سلطان ابوالحسن [علی بن عثمان] به سوی او و پیروزی بر او

چون سلطان ابوالحسن به نبرد تلمسان لشکر کشید و بر وفق وعده‌ای که با مولانا سلطان ابویحیی گذاشته بود به تاساله رفت، ابوتاشفین با امیر ابوعلی در نهان به توطئه پرداختند که برضد امیر ابوالحسن دست اتفاق به یکدیگر دهند و او آهنگ هر یک از آن دو نمود آن دیگر مانع اقدام او گردد و بر این تعهد کردند. امیر ابوعلی بر برادر خود سلطان ابوالحسن عصیان کرد و از سجالماسه به درعه راند. عامل سلطان را که در درعه بود بکشت و یکی از نزدیکان خویش را در آنجا نهاد و لشکر به بلاد مراکش راند. سلطان در لشکرگاه خود در تاساله بود که از این ماجرا خبر یافت و تصمیم به انتقام گرفت. از

این روشتابان به پایتخت بازگردید و در ثغر تاوریرت که مرز قلمروش بود لشکر بداشت و پسر خود تاشفین را فرماندهی داد و او را تحت نظر وزیرش مندیل بن حمامه بن تیریغین قرار داد و شتابان به سجلماسه راند و شهر را در محاصره آورد و محاصره را سخت کرد و کارگران و صنعتگران را برای ساختن آلات محاصره و ساختن بناهایی در بیرون شهر به کار گماشت و هر بامداد و شبانگاه حمله‌ای می‌کرد و این کار یک سال مدت گرفت. امیر ابوتاشفین عبدالرحمان بن ابوحمو با سپاه و قوم خود به ثغر رفت تا آنجا را زیر پی سواران خود بسپرد و در نواحی آن دست به کشتار و تاراج زند تا سلطان را از محاصره شهر به جانب خود کشد. چون به تاوریرت رسید فرزند سلطان با وزرا و سپاهیانش آشکار شدند و همچنان با آرایش تمام به سوی او راندند. اختلال در صفوف لشکرش افتاد و منهزم گردید و با هیچ کس روبه‌رو نشد و به پناهگاه خویش بازگردید آن‌گاه با لشکر خود به یاری امیر ابوعلی شتافت. و افواجی از سپاه خود را برگزید و به نزد او فرستاد. اینان دسته دسته و یک‌یک به بلد رفتند و همه در نزد او گرد آمدند. سلطان آنان را محاصره نمود و به انواع مورد حمله قرار داد تا بر ایشان غلبه یافت و شهر را به جنگ بگشود و امیر ابوعلی را بر در قصر خود بگرفتند و به نزد سلطان بردند. سلطان او را نکشت بلکه در بند نمود و بر مملکت او مستولی گردید و یکی را بر سجلماسه امارت داد و به پایتخت خویش بازگردید و در سال ۷۳۳ آنجا را بگرفت و برادر را در یکی از غرفه‌های قصر محبوس نمود و چند ماه پس از دستگیری فرمان داد که در زندان خفه‌اش کنند. این فتح، فتح جبل را برای او میسر ساخت و توانست آن را از دشمن بازستاند و این پیروزی به دست لشکر او و در زیر علم پسرش ابومالک میسر گردید. و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله.

خبر از نبرد جبل‌الفتح و غلبه ابومالک و مسلمانان بر آن

چون سلطان ابوالولید بن رئیس ابوسعید که ملک اندلس را از دست پسرعم خود ابوالجیوش گرفته بود، به هلاکت رسید، پسرش محمد که کودکی خردسال بود تحت نظر وزیرش محمد بن المحروق، از خاندان‌های اندلس و پروردگان و برکشیدگان دولت به امارت برگزیده شد ولی سخت در فرمان وزیر خود بود، چون به سن جوانی رسید و از خودکامگی وزیر ملول گردید بعضی از غلامان حشم او را به قتل وزیر ترغیب کردند و به

فرمان او در سال ۷۲۹ وزیر بناگهان کشته شد. پس از قتل وزیر خود زمام امور ملک به دست گرفت. در سال ۷۰۹ طاغیه جبل‌الفتح را تصرف کرده بود و مسیحیان در مرزها همجوار او شده بودند و این کینه‌ای در دل او شده بود. مسلمانان خود به این امر توجه نشان می‌دادند. اما صاحب مغرب، گرفتار فتنه فرزندش بود و جزیره و دژهای آن را در سال ۷۱۲ به ابن‌الاحمر واگذاشته بود. طاغیه از آن پس بر آنان سخت گرفت و در سال ۷۲۹ جزیره به صاحب مغرب بازگردانده شد و سلطان ابوسعید یکی از دولتمردان خود را به نام سلطان بن مهلهل از عرب‌های خلط و خویشاوندان مادریش را بر آنجا امارت داد. طاغیه به هنگام مرگ سلطان ابوسعید بر دژهای آن حمله آورد و بیشتر دژهایش را گرفت و راه عبور از دریا را بریست. این امر با قدرت یافتن صاحب اندلس و قتل وزیرش محروق مقارن افتاد. تجاوزهای طاغیه مورد توجه او واقع شد و به عبور از دریا مبادرت ورزید و در فاس، دارالملک سلطان ابوالحسن - در سال ۷۳۲ به دیدار سلطان شتافت. سلطان ابوالحسن مقدم او را گرامی داشت و مردم را به استقبال او گسیل نمود و او را در باغ المصاره که چسبیده به سرای خود بود فرود آورد و در اکرام او مبالغت ورزید، ابن‌الاحمر با او در باب مسلمانان آن سوی دریا گفتگو کرد و از رنجی که از دشمنانشان می‌کشند سخن گفت و از اوضاع جبل شکایت کرد. سلطان نیز به شکایت او گوش فرا داد و از خدا خواست که او را در گردآوردن ساز نبرد در راه خدا یاری دهد تا چنان کند که شیوه جدش یعقوب بوده است. سلطان ابوالحسن پسر خود ابومالک را با پنج هزار تن از بنی مرین گسیل داشت و سلطان محمد بن اسماعیل را نیز با او همراه کرد که نخست به ناحیه جبل فرود آید. ابومالک در جزیره فرود آمد و چند کشتی همه سپاهی و ساز و برگ پی‌درپی برسید. ابن‌الاحمر نیز در اندلس کسانی را برای گردآوردن لشکر فرستاد و مسلمانان چون سیل بیامدند و همه در لشکرگاهشان بیرون ناحیه جبل جای گرفتند و در جنگ نیک پای داشتند و دلاوری‌ها نمودند تا در سال ۷۳۳ بر آن مستولی شدند و شهر را به جنگ گشودند و غنائم بسیار بدست آوردند. طاغیه سه روز پس از فتح شهر برسید. امم کفر هم همراه او بودند. مسلمانان شهر را با آذوقه‌ای که از جزیره بر پشت اسبانشان آورده بودند بیناشتند. امیر ابومالک و ابن‌الاحمر متصدی نقل آن بودند مردم نیز در این کار شرکت جستند. امیر ابومالک خود در جزیره موضع گرفت و یحیی بن طلحه بن محلی از وزرای پدرش را در جبل نهاد. طاغیه بعد از سه روز برسید و بر در شهر فرود آمد.

ابومالک نیز لشکر بیرون آورد و روبروی او قرار گرفت. آن‌گاه نزد امیر ابو عبدالله صاحب اندلس کس فرستاد و او پس از استیلا بر سرزمین مسیحیان برسد و در برابر سپاه طاغیه لشکر بداشت.

سلطان ابن الاحمر به رویارویی با طاغیه رفت و سپاهیان به خیمه‌های او بشتاب حمله آوردند. طاغیه که وضع را چنین دید پیاده و برهنه سر به استقبال ابن الاحمر شتافت ابن الاحمر درخواست او را اجابت کرد و از محاصره دست برداشت. طاغیه نیز هر چه در خزانه خود داشت به او هدیه کرد. امیر ابومالک به استحکام بلاد مرزی و سد رخنه‌های آنها پرداخت و در آنجا پادگان‌هایی بداشت و آذوقه به آنجا برد و این فتح چون قلاده افتخاری تا پایان روزگار برگردن سلطان ابوالحسن باقی ماند. سپس به کار تلمسان پرداخت و به محاصره آن رفت. و ما از آن یاد خواهیم کرد ان شاء الله تعالی.

خبر از محاصره تلمسان و غلبه سلطان ابوالحسن بر آن و انقراض بنی عبدالواد و هلاکت ابوتاشفین

چون سلطان ابوالحسن بر برادر خود غلبه یافت و ریشه سرکشی او را قطع کرد و ثغور مغرب را از تعرض دشمن در امان داشت و بدین نعمت سرافراز شد که لشکرش بر مسیحیت غلبه یابد و جبل الفتح را پس از بیست سال که در تصرف مسیحیان بود باز پس گیرد و خاطرش از جانب دشمن آسوده گردید تصمیم به غزو تلمسان گرفت. رسولان سلطان ابویحیی برای تهنیت فتح و آگاه کردن او از تجاوز ابوتاشفین به مرزهای او، پیامدند. سلطان ابوالحسن رسولانی بشفاعت نزد ابوتاشفین عبدالرحمان بن ابوحمو فرستاد که از مرزهای موحدین خود را به کنار کشد و اندلس را نیز به آنان واگذارد و به آنجا که پیش از آن بوده‌اند بازگردند. این پیام برای آن بود که مردم به مقدار جاه و عظمت سلطان در دل او دیگر ملوک آگاه شوند و آنچنان که هست قدر او بشناسند. ابوتاشفین از این پیشنهادها سرباز زد و با رسولان درشتی کرد و بعضی از سفهای بندگان در مجلس او رسولان را برنجانیدند. آنان نیز با دلی پر اندوه و کینه بازگشتند و سلطان از شنیدن ماجرا عزم نبرد با ایشان جزم کرد و در خارج بلد الجدید لشکر بداشت و رسولان خود را تا اقصى نقاط مراکش فرستاد و به جمع آوری قبایل و عساکر پرداخت و چون نقایص لشکر برطرف ساخت آن را تعبیه داد و نهضت نمود. در اواسط سال ۷۳۵ از فاس بیرون

آمد و همچنان از ملل مغرب و سپاهیان آن مدد می‌رسید. سلطان ابوالحسن به وجده رسید و افواج لشکر خود به محاصره آن فرستاد. آن‌گاه به بندرومه رفت و هنوز روز به پایان نرسیده آن را فتح کرد و پادگانش را سراسر بکشت. و در پایان سال ۷۳۵ بر آن مستولی شد. آن‌گاه با همان تعبیه برفت تا بر تلمسان فرود آمد. و در آنجا از غلبه لشکرش بر وجده - در سال ۷۳۶ آگاه شد و فرمان داد باورهایش را با خاک راه برابر کنند و چنین کردند.

از اطراف نیز مدد رسید و او چون شیری سهمناک بر روی طعمه خود ایستاده بود. قبایل مغراوه و بنی توجین برسیدند و اطاعت خویش اعلام کردند. سلطان لشکریان خویش به اطراف فرستاد و بر وهران و هنین و سپس بر ملیانه و تنس و الجزایر دست یافت و این همه در سال ۷۳۶ بود. یحیی بن موسی فرمانروای بلاد شرقی که قلمروش هم مرز بلاد موحدین بود برسید. این مرد متصدی محاصره بجایه و فروگرفتن موسی بن علی بود. سلطان به اکرام تمام او را درآورد و در مجلس خویش جایگاه او بیفراشت و او را در زمره طبقات وزرا و جلسای خویش در آورد. و فرماندهی فتح بلاد شرقی را به یحیی بن سلیمان العسکری بزرگ بنی عسکرین محمد و شیخ بنی مرین و صاحب شورای ایشان در مجلس سلطانی و مفتخر به دامادی سلطان داد. او نیز برفت و بر سراسر ضواحی شرقی و قبایل آن مستولی شد و شهرهایش را بگشود تا به مدیه رسید. آن بلاد به اطاعت سلطان آورد و جنگجویانش را به لشکرگاه خود کشید. آنان نیز بدو پیوستند و لشکری عظیم به وجود آمد. سلطان بر وانشریش و بلاد جشم از بنی توجین عاملی فرستاد و سعدبن سلامه را امارت بلاد بنی یدلتن داد و والی قلعه را زیر نظر او قرار داد. این مرد پیش از حرکت سلطان از ابوتاشفین بریده و به سلطان پیوسته بود. همچنین بر شلف و دیگر اعمال مغرب از سوی خود عاملانی فرستاد و سلطان در نزدیکی تلمسان برای سکونت خویش شهر تازه‌ای ساخت و سپاهیان خود در آن آورد و آن را المنصوره نامید. بر گرد شهر بارو کشیده و خندق کنده بودن. سلطان آن سوی خندق منجیق‌ها و دیگر آلات حرب نصب نمود و در برابر هر برجی از برج‌های شهر برجی برکنار خندق برآورد و تیراندازان مدافعان شهر را زیر باران تیر گرفتند و چنان به خود مشغولشان داشتند که توانستند برجی دیگر نزدیکتر از آن به بارو، برآورد آن سان که بر خندق مسلط بودند و سلطان فرمان می‌داد که برج‌ها را هر بار نزدیکتر به خندق

برآوردند تا بدان حد که جنگجویان روی برج‌ها و جنگجویان روی باروی شهر از فراز با شمشیر یکدیگر را می‌زدند. منجیق‌ها را نیز نزدیک و نزدیکتر بردند و باران سنگ بر شهر باریدن گرفت و ویرانی از پس ویرانی به بار می‌آورد. جنگ سخت و محاصره تنگتر شد. سلطان هر صبح به گرد شهر می‌گردید تا بنگردد که جنگجویان در چه حال‌اند آیا هر کس در جای خویش است یا نه؟ گاه سلطان به هنگام گردش به گرد شهر از یاران خویش جدا می‌افتاد و مدافعان شهر این معنی دریافت می‌کردند و در پس بارو مترصد آن بودند که سلطان تنها برسد و او را فروگیرند و چون این فرصت پدید آمد دروازه‌ای را بگشادند و چابک سوران از آن بیرون جستند، سلطان به کوه زد و سواران در پی او بودند تا به جای‌های صعب‌العبور کوه رسید نزدیک بود او و همراه خاصش عریف بن یحیی از اسب فروافتند که پسرانش ابو عبدالله و عبدالرحمان سوار شده با جماعتی از بنی مرین به یاری پدر شتافتند و سواران دیگر نیز از لشکرگاه بیرون تاختند و بر تعقیب‌کنندگان سلطان زدند و آنان را به درون خندق راندند آن سان که شمار کسانی که در خندق غلطیدند و مردند پیش از کسانی بودند که بشمشیر هلاک شدند. در این روز، بزرگان سپاه دشمن چون عمر بن عثمان بزرگ حشم از بنی توجین و محمد بن سلامه بن علی بزرگ بنی یدلتن کشته شدند. روزی که از آن پس بنی مرین بر بنی عبدالواد غلبه یافتند.

بنی عبدالواد نیکو مقاومت کردند و جنگ دو سال مدت گرفت. بالاخره در بیست و هفتم رمضان سال ۷۳۷ نیروهای بنی مرین به شهر درآمدند. ابوتاشفین عبدالرحمان در میدان روبروی قصر خود آن قدر جنگید تا پسرانش عثمان و مسعود و وزیرش موسی بن علی و دوست نزدیک او عبدالحق بن عثمان بن محمد از اعیان آل عبدالحق کشته شدند. او – چنان‌که بتفصیل آوردیم – از موحدین بریده به نزد ابوتاشفین آمده بود. همچنین پسرش و پسر برادرش کشته شدند. سلطان ابوتاشفین جراحات سنگین برداشته بود و قوایش را از دست داده بود. او را گرفتند تا نزد سلطان برند. امیر ابو عبدالرحمان که در این پیکار کروفی تمام داشت با موکب عظیم خود برسد. سواران او، راه را پر کرده بودند. امیر عبدالرحمان فرمان داد او را در حال بکشد و سرش را ببرند. سلطان ابوالحسن از کرده او به خشم آمد و هلاکت ابوتاشفین عبرت دیگران شد. سلطان با همه لشکرش به شهر در آمد. مردم در کوشک‌ها هجوم آورده بودند تا مگر جان خویش برهانند و جمع کثیری از آنان به قتل رسیدند.

سپاهیان مهاجم دست به تاراج گشودند و مردم از تعرض به اموال و حریشان رنج بسیار کشیدند. سلطان به مسجد جامع رفت. جمع کثیری از خواص و حاشیه او همراهش بودند. سلطان ابوالحسن شیوخ فتوا را که در شهر بودند فراخواند. ابوزید و ابوموسی پسران امام بیامدند. سلطان که به علم و اهل علم نیکو وقع می نهاد آنان را پذیرفت. آن دو سلطان را موعظه کردند و از مصیبتی که در اثر کشتار و تاراج بر مردم رسیده بود آگاهی کردند. سلطان خود برنشست و سپاهیان و سردارانش را از تعرض به رعیت منع کرد و سپاهیان خود را به بلدالجدید بازگردانید. پیروزی به حد کمال رسید. در این روز ابومحمد عبدالله بن تافراکین نیز حاضر بود. او از سوی مولانا سلطان ابویحیی آمده بود تا تجدید پیمان کند. سلطان ابوالحسن او را شتابان نزد سلطان ابویحیی بازگردانید تا خبر پیروزی را به او برساند. ابومحمد بن تافراکین هفده شب پس از پیروزی به تونس داخل شد. ابویحیی از هلاکت دشمن خویش بسی شادمان شد. سلطان ابوالحسن فرمان داد که از بنی عبدالواد کسی را نکشند زیرا با مرگ سلطان ابوتاشفین حس انتقامجویی او فروکش کرده بود. از این رو همه را عفو کرد و نامشان در دیوان ثبت نمود و بر ایشان راتبه و عطا معین کرد و همگان را زیر پرچم خود جای داد. سلطان سبب شد که همه بنی واسین اعم از بنی مرین و بنی عبدالواد و بنی توجین دست اتفاق به هم دهند و به صورت یک گروه واحد در زیر علم او گرد آیند و ثغور اعمال او را از تعرض دشمن نگهدارند. جمعی را به سوس و بلاد غماره فرستاد و جمعی را از دریا گذرانید و به اندلس گسیل فرمود تا در آنجا در برابر تجاوز مسیحیان پایداری ورزند. این اقدامات سبب گسترش دامنه فرمانروایی او شد. سلطان ابوالحسن که تنها سلطان بنی مرین بود، اینک پادشاه زناته شده بود. و او که تنها بر مغرب فرمان می راند اینک بر دو سوی دریا فرمان می راند. والارض لله یورثها من یشاء من عباده. والعاقبة للمتقین.

خبر از به خواری افتادن امیر ابو عبدالرحمان در نتیجه و دستگیری سلطان ابوالحسن او را سپس هلاکت او

چون سلطان ابوالحسن بر تلمسان غلبه یافت ابومحمد بن تافراکین که از سوی مولانا سلطان ابویحیی به رسالت نزد او رفته بود خبر داد که سلطان به دیدار او می آید تا پیروزی او را بر دشمنش تهنیت گوید. سلطان ابوالحسن این گونه مراسم را که سبب

تفاخر او می‌شد، دوست می‌داشت و بدان می‌پرداخت. پس در سال ۷۳۸ از تلمسان بیرون آمد و در سرزمین متیجه لشکرگاه زد و چشم به راه مولانا سلطان ابویحیی نشست. سلطان ابویحیی در آمدن تأمل می‌کرد زیرا شمشیر بران دولتش محمدبن الحکیم او را از عواقب آن دیدار ترسانده بود. محمدبن الحکیم گفته بود ملاقات دو پادشاه اگر اتفاق افتد چه بسا برای یکی از آن دو خطری در پیش داشته باشد. سلطان از شنیدن این سخن در عزم خود سست شده بود. مدت درنگ سلطان ابوالحسن در مکانی که ابومحمدبن تافراکین معین کرده بود به دراز کشید و چند ماه بعد بیمار شد و در خیمه افتاد. آنها که در لشکرگاه بودند از مرگ او حکایت می‌کردند. پسرانش امیر ابو عبدالرحمان و ابومالک از زمان جدشان سلطان ابوسعید [عثمان بن یعقوب] نامزد ولایت‌عهدی بودند و سلطان از آغاز حکومت خود بر ایشان القاب و لوازم فرمانروایی ترتیب داده بود.

از جمله آن‌که دارای وزیران و دبیران بودند و برسر نامه‌ها علامت می‌نهادند و دواوین داشتند و در دیوان نام کسان را برای گرفتن عطا ثبت کرده بودند. و هر کدام برای خود موکب و حشم و لشکرگاه داشت. از این‌رو هر یک مسندی جدا از دیگری داشت و به نوبت کارهای سلطان را می‌گردانیدند و در واقع به مثابه معاونان او بودند.

چون درد سلطان شدت یافت، فتنه‌گران میان آن دو امیر فتنه‌ها انگیزتند آن سان که لشکرگاه سلطان به دو گروه تقسیم شد و هر یکی از آن دو به دادن اموال و عطایا دست گشودند. امیر ابو عبدالرحمان پیش از آن‌که وضع حال سلطان روشن گردد خواست زمام امور را بر دست گیرد و وزیران و خواص او به ترغیبش پرداختند. یاران خاصه سلطان از ماجرا خبر یافتند و به عرض او رسانیدند و گفتند پیش از آن‌که کار بالا گیرد و شکاف افزون شود به خیمه جلوس خویش رود. چون لشکریان از حضور سلطان در خیمه جلوس آگاه شدند ازدحام کردند و بر دست او بوسه زدند. آنان که مظنون بودند همه دستگیر شده روانه زندان شدند و دو امیر مورد خشم قرار گرفتند. سپاهیان که در لشکرگاه آن دو بودند از آنجا حرکت کردند و به لشکرگاه سلطان آمدند. سلطان به خیمه خود بازگردید و آن دو امیر از این حادثه که پیش آمده بود بترسیدند و آتش فتنه‌ها خاموش شد و سعایت مفسدان فروکش کرد و مردم از گردشان پراکنده شدند. امیر ابو عبدالرحمان را وحشت بیش بود. شب هنگام از خیمه خود بیرون آمد و در تاریکی

براند و صبح به حله بنی زغلی امرای زغبه که در سرزمین بنی حمزه بود فرود آمد. امیرشان موسی بن ابی الفضل او را بگرفت و نزد سلطان پدرش فرستاد. پدر، او را در جده بند بر نهاد و جاسوسان به نگهبانی او برگماشت و در سال ۷۴۲ او را کشت. از این قرار که امیر عبدالرحمان بر زندانبان حمله آورد و او را بکشت. سلطان حاجب خود علان بن محمد را به کشتن او فرستاد. وزیرش زیان بن عمر الوطّاسی به موحدین پیوست. آنان پناهش دادند. سلطان فردای همان شب که ابو عبدالرحمان گریخته بود از برادرش ابومالک خشنود شده بود. سپس او را به امارت ثغور اندلس فرستاد. آن‌گاه به تلمسان بازگردید. والله اعلم.

خبر از خروج ابن هیدور و تشابه او به ابو عبدالرحمان

چون سلطان فرزند خود ابو عبدالرحمان را بگرفت و به زندان فرستاد خدم و حشم او پراکنده شدند و به اطراف رفتند. از آن جمله بود قصاب مطبخ او معروف به ابن هیدور. این مرد به ابو عبدالرحمان شباهت داشت. چون بگریخت به میان بنی عامر از شعب قبیله زغبه رفت. بنی عامر در این روزگار سر از اطاعت سلطان برتافته بودند و بر دولت خروج کرده بودند. زیرا سلطان ابوالحسن و پدرش، عریف بن یحیی امیر بنی سوید را که با آنان دشمنی داشت در زمره خواص خود درآورده بود. این عریف بن یحیی از ابوتاشفین بریده بود. پس بنی عامر به راه خلاف رفته بودند و جامه نفاق بر تن کرده بودند و به بادیه رفته بودند. ریاست ایشان در این هنگام با صغیر بن عامر و برادران او بود. سلطان ونزمار پسر دوست خود عریف را به جنگ ایشان فرستاد. ونزمار در این عهد سرور بدویان بود. برای نبرد با ایشان سپاه گرد آورد و آنان از مقابل او واپس نشستند و ونزمار چند بار دست به کشتارشان زده بود. در این هنگام این قصاب به میان ایشان رفت و گفت که فرزند سلطان است و همان ابو عبدالرحمان است و اکنون به خلاف پدر برخاسته است. بنی عامر به اشتباه افتادند و با او بیعت کردند و او را به نواحی مدیه بردند. مجاهد از پروردگان دولت بنی مرین به مدافعت بیرون آمد ولی یازان ابن هیدور بر او غلبه یافتند و جمعش را پریشان ساختند. سپس ونزمار لشکر آورد و عصیانگران از آن نواحی گریختند و جمعشان پریشان شد و پیمانی را که با ابن هیدور بسته بودند شکستند. ابن هیدور به بنی یراتن - از زواوه - پیوست و بر بانویی که سرور ایشان بود به نام شمس

فرود آمد. آن زن به دعوت او قیام کرد و فرزندان خود را و نیز قوم خود بنی عبدالصمد را به اطاعت از او واداشت. خبر او در میان مردم پراکنده شد. بعضی تصدیق کردند و بعضی تکذیب تا بالاخره دروغش آشکار شد. مردم پیمان‌های خویش بریدند و ابن هیدور به میان دواوده امرای ریاح رفت و بر سرور ایشان یعقوب بن علی فرود آمد. در آنجا نیز ادعای خویش تکرار کرد. او نیز این ادعا باور کرد و تصدیقش نمود. مولانا سلطان ابویحیی نزد یعقوب بن علی کس فرستاد تا حقیقت حال او بیان دارد. آن‌گاه زیان بن عمر وزیر ابو عبدالرحمان را که به او گرویده بود، نزد او فرستاد. او نیز حقیقت حال او بگفت. یعقوب او را دربند کشید و با دیگر یارانش نزد سلطان فرستاد. چون او را به سبته آوردند، سلطان او را بازخواست کرد و فرمود تا دست و پایش بر خلاف هم ببریدند و ریشه فساد او کنده شد. والله تعالی اعلم.

خبر از جهاد و به غزا فرستادن سلطان ابوالحسن پسر خود امیر ابومالک را و به شهادت رسیدن او

چون سلطان از کار دشمن خود برداخت و از زیر بار عواقب آن بیرون آمد، روی به جهاد نهاد، زیرا همواره خواهان و خواستار آن بود. مسیحیان در این مدت یعنی از عهد سلطان یوسف بن یعقوب که بنی مرین از جهاد رخ برتافته بودند در اندلس بر مسلمانان چیرگی یافته بودند و به دژهایشان فرارفته بر بسیاری از آنها غلبه کرده بودند. همچنین جبل را نیز گرفته بودند و با سلطان ابوالولید بر در خانه‌اش در غرناطه می‌جنگیدند و بر او جزیه نهاده بود.

او نیز جزیه پذیرفته بود و مسیحیان آهنگ آن داشتند که مسلمانان را از سراسر اندلس براندازند. چون سلطان ابوالحسن از کار دشمن خود فراغت یافت و بر همه ملوک اطراف برتری گرفت و دامنه دولتش گسترده گردید هوای جهادش در سر افتاد. پسر خود امیر ابومالک را که امیر ثغور بود در سال ۷۴۰ فرمان داد که به دارالحرب به غزا رود. سپاهی از آنان که در پایتخت بودند بسیج کرد و با چند تن از وزرا به نزد او فرستاد. امیر ابومالک با این لشکر به درون بلاد طاعیه در آمد و دست تاراج و کشتار زد و با اسیران و غنایم بازگشت و در سرزمین‌های نزدیک به آنان فرود آمد. امیر ابومالک خبر یافت که مسیحیان سپاه گرد آورده و شتابان به سوی او می‌آیند. بزرگان اشارت کردند که از

سرزمین ایشان بیرون آیند و از دره‌ای که میان بلاد مسلمانان و دارالحرب فاصله است بگذرند و به بلاد مسلمانان روند تا بتوانند در برابر دشمن پایدارند. امیر ابومالک نپذیرفت و تصمیم گرفت که در همانجا بماند. و ما پیش از این نوشتیم که در کار جنگ بصیرتی نداشت. ناگاه سپاهیان مسیحی بامدادان که هنوز به خواب بودند بر سر ایشان تاختند و پیش از آنکه بتوانند بر اسب بنشینند به درون خیمه‌هایشان در آمدند. امیر ابومالک پیش از آنکه بتواند بر اسب بنشیند به دست دشمن افتاد و کشته شد و بسیاری از قومش نیز به قتل رسیدند. مسیحیان بر لشکرگاهش غلبه یافتند و اموال مسلمانان را به غارت بردند و بازگشتند. خبر به سلطان رسید از مرگ فرزند خویش بدرد بنالید و برای او آمرزش خواست. آن‌گاه عبور دادن لشکر را از دریا آغاز کرد و ناوگان خود را تجهیز نمود.

خبر از واقعه ملند و غلبه بر او و چیرگی یافتن مسلمانان بر ناوگان مسیحیان

چون خبر شهادت فرزند سلطان به سلطان رسید وزرای خود را برای تجهیز ناوگان به سواحل فرستاد و دیوان عطا بگشود و لشکر خود عرض داد و تقایص برطرف نمود و مردم مغرب را به جنگ فراخواند و خود به سبته رفت تا اوضاع جهاد را بررسی کند. مسیحیان از این نهضت آگاه شدند و برای دفاع آماده گردیدند. طاغیه ناوگان خویش به دریای زقاق برد تا مگر سلطان را از عبور باز دارد. سلطان فرمان داد که ناوگان مسلمانان از بندر عدوه حرکت کنند و نزد موحدین نیز پیام داد که ناوگان خود در اختیار او گذارند. آنان نیز زیدبن فرحون سردار سپاه بجایه را که از پروردگان و برکشیدگان دولتشان بود به فرماندهی ناوگان معین کردند. زیدبن فرحون با شانزده کشتی از ناوگان افریقیه در حرکت آمد. جمعی از مردم طرابلس و قابس و جریه و تونس و بونه و بجایه در این ناوگان شرکت داشتند. ناوگان مغربیان که به بندر سبته رسید به صد می‌رسید. سلطان فرماندهی این سپاه را به محمدبن علی العزفی داد. محمدبن علی در روز فتح سبته فرمانروای آنجا بود. سلطان او را گفت که در دریای زقاق با ناوگان مسیحیان نبرد کند. دو جانب مدتی دراز درنگ کردند سپس پیش آمدند و بر یکدیگر زدند ولی دیری نپایید که باد پیروزی در پرچم مسلمانان افتاد و به یاری خداوند بر دشمن خود پیروز گردیدند. و بسیاری از ایشان طعمه شمشیر شدند یا به ضرب نیزه به قتل رسیدند و پیکرهایشان در دریا افتاد.

سردار سپاهشان ملند نیز کشته شد. مسلمانان کشتی‌های آنها را به یدک کشیده به بندر سبته آوردند و مردم به تماشای آنها بیرون آمدند و سرهای ایشان بر نیزه زدند و برگرد شهر به گردش درآوردند و صفوف اسیران را به دارالانشاء بردند این فتح فتحی بزرگ بود و سلطان برای آن‌که او را تهنیت گویند به مجلس نشست و شعرا شعرها سرودند و آن روز روزی درخشان بود. *والمنة لله سبحانه.*

خبر از واقعه طریف و شکست مسلمانان

چون مسلمانان بر ناوگان مسیحیان غلبه یافتند و از دریا گذشتند سلطان ابوالحسن جنگجویانی از مزدوران را نیز از دریا عبور داد. ناوگان سلطان از سواحل مغرب تا سواحل اندلس همچنان پیوسته به یکدیگر بود. چون عبور سپاهیان پایان گرفت خود نیز با ناوگان خود و خواص و حشم خود در پایان سال ۷۴۰ از دریا گذشت و در سرزمین طریف فرود آمد و لشکر در آنجا بداشت.

سلطان لشکرگاه بر در شهر بیفراشت و نبرد آغاز نهاد. سلطان اندلس ابوالحجاج بن سلطان ابوالولید با لشکر اندلس بیامد، این سپاه همه از جنگجویان زناته و پادگان‌های ثغور و مردان بدوی بودند. اینان نیز در روبروی لشکرگاه سلطان، لشکرگاه برپا کردند و برگرد طریف یک حلقه مستحکم به وجود آوردند و با مدافعان شهر به جنگ پرداختند و آنان را به انواع آلات نبرد فروکوفتند. طاغیه ناوگان دیگری ترتیب داد و در دریای زقاق پیش راند تا راه آذوقه بر مسلمانان ببندد. مدت درنگ مسلمانان در محاصره طریف به دراز کشید و در این مدت آذوقه آنان به پایان رسید و برای اسبانشان علوفه نماند آن سان که اسبان ناتوان شدند و اوضاع لشکرگاه مختل ماند. طاغیه امم مسیحی را گرد می آورد. فرمانروای اُشبیونه از پرتغال در غرب اندلس با قوم خود نیز بیامد. پس از شش ماه که در طریف فرود آمده بودند اینان پیش تاختند چون به لشکرگاه مسلمانان نزدیک شد فوجی از لشکریان مسیحی را به طریف فرستاد. اینان در آنجا کمین گرفته بودند شب هنگام در حین غفلت نگهبانانی که در آنجا مترصد بودند به شهر در آمدند ولی پیش از آن‌که همه به شهر داخل شوند در اواخر شب به سزای خود رسیدند و از آنان شماری کثیر کشته شدند ولی از بیم حشم سلطان چنان نمودند که کسی جز همان چند تن به شهر داخل نشده است. روز دیگر طاغیه با سپاه خود در حرکت آمد، سلطان نیز لشکر مسلمانان را

تعبیه داد و حمله آغاز نهادند. چون جنگ درگرفت آن شمار از لشکر که در شهر کمین گرفته بودند بیرون جستند و از پشت سر خیمه‌های سلطان را مورد حمله قرار دادند. تیراندازانی که مأمور محافظت از خیمه‌ها بودند به دفاع پرداختند و ولی مسیحیان آنان را کشتار کردند. سپس زنان به دفاع از خود پرداختند، آنان را نیز کشتند و به حرم سلطان دست یافتند. عایشه دختر عم ابویحیی و فاطمه دختر مولانا سلطان ابویحیی پادشاه افریقیه و دیگران از زنان سوگلی حرم را اسیر کردند و کشتند و جامه از تن به در کردند و همه خیمه‌ها را تاراج نمودند و به لشکرگاه آتش در زدند. مسلمانان آنچه در پشت سرشان در خیمه‌هایشان می‌گذشت خبر شدند. صفوف درهم ریخت و به عقب بازگشتند و این در حالی بود که پسر سلطان با جمعی از قوم و یاران خود آن قدر پیش رانده بود که به میان صفوف دشمن رسیده بود. در حال گردش را گرفتند و دستگیرش کردند. جماعتی از جنگجویان مسلمان به شهادت رسیدند. طاغیه به خیمه‌های سلطان رسید و کشتن زنان و کودکان را نکوهش کرد و سپس به بلاد خود بازگردیدند. ابن‌الاحمر به غرناطه شد و سلطان به جزیره و از آنجا به جبل‌الفتح رفت. سپس به کشتی نشست و در همان شب رهسپار سبتّه گردید. خداوند مسلمانان را به این شکست بیازمود و ثواب بسیار داد و پیرویشان را بر دشمن به بعد موکول نمود.

خبر از نبرد طاغیه در جزیره و غلبه‌اش بر آن بعد از پیروزی‌اش بر قلعه از ثغور ابن‌الاحمر

چون طاغیه از واقعه طریف پیروزمند بازگردید بر مسلمانان اندلس احساس پیروزی کرد و طمع در بلعیدن همه بلاد ایشان ورزید. از این رو لشکر گرد آورد و در قلعه بنی سعید که ثغر غرناطه و در یک منزلی آن بود فرود آمد و برای محاصره آن آلات و مردان حرب گرد آورد و محاصره را هرچه سخت‌تر نمود. مدافعان قلعه را رنج تشنگی از پای در آورد و در سال ۷۴۲ به فرمان او گردن نهادند ولی پس از چندی از ماندن ملول شد و زیان‌ها دید و به شهر خود بازگردید.

سلطان ابوالحسن هم به سبتّه بازگردید تصمیم گرفت که بار دیگر عزم جهاد کند. از این رو برای گرد آوردن لشکر به اطراف کس فرستاد. همچنین سرداران خود را به سواحل فرستاد تا به تجهیز ناوگان پردازند که شماری از آنها را مهیا نمودند. سپس

رهسپار سبته شد تا اوضاع را بررسی کند. لشکریانش همراه با وزیرش عسکر بن تا حضرتیت به ساحل آمدند. سلطان به سرداری موسی بن ابراهیم یرنیانی که از نامزدهای وزارت در درگاه او بود، مدد فرستاد او ناوهای خود را برای دفع طایغیه به دریای زقاق گسیل داشت چون ناوگان از دو سو به هم رسیدند، شکست نصیب مسلمانان شد و جمع کثیری از ایشان به قتل رسیدند و او بر دریای زقاق مستولی گردید. طایغیه با سپاه مسلمانان از اشبیلیه بیامد تا بر جزیره الخضرا که جایگاه پهلو گرفتن کشتی های مسلمانان و بندرگذار ایشان از دریا بود غلبه یابد و آرزویش آن بود که آن را با جزیره نزدیک به آن: جزیره طریف به قلمرو خود افزایش دهد. طایغیه جمع کثیری از کارگران حاضر ساخت تا برای او آلات گرفتن قلعه بسازند. سپاهیان برای خود خانه های چوبین ساختند تا به آسودگی محاصره را تا هر وقت که خواهد ادامه دهند. سلطان ابوالحجاج با سپاه اندلس بیامد و در برابر طایغیه در بیرون جبل الفتح قرار گرفت. سلطان ابوالحسن در مواقعی که دشمن غافل بود یا در تاریکی شب، برای او مدد می فرستاد، چون اموال و غلات و سواران. این مددها را از سبته گسیل می داشت ولی این مددها سودشان نداد و محاصره سخت تر شد و محاصره شدگان بیشتر در رنج افتادند و سلطان ابوالحجاج از آب گذشت و نزد سلطان آمد تا در باب صلح با طایغیه گفتگو کند. طایغیه اذن داده بود که از دریا بگذرد و قصدش آن بود که بر او مکر ورزد. از این رو چند کشتی که در دریای زقاق به کمین ایستاده بودند بر آنان حمله آوردند مسلمانان نیک پایداری کردند و به ساحل امن بازگشتند. سپاهیان سلطان که در جزیره بودند در عذابی سخت افتاده بودند. از طایغیه امان خواستند، بدان شرط که از شهر بیرون روند. طایغیه با این شرط امانشان داد و مسلمانان از شهر بیرون شدند و در سال ۷۴۳ به مغرب درآمدند. سلطان ایشان را در بلاد خود به اکرام تمام جای داد و هر چه را از دست داده بودن عوض بداد. برخی را خلعت داد و اسب بخشید و جایزه عطا کرد. آن قدر که همه جا از آن یاد می کردند سلطان ابوالحسن وزیر خود عسکر بن تاحضریت را به سبب قصوری که در دفاع شهر ورزیده بود دستگیر کرد، زیرا وزیر با آن همه لشکر که در خدمت داشت امکان دفاع نیافته بود. سلطان به پایتخت خود - در حالی که به پیروزی دین خدا یقین داشت - بازگردید. وَاللَّهُ مُتِمِّمٌ نُّورِهِ وَ كَوِّنُ كَرَّةَ الْكَافِرُونَ.

خبر از هدیه‌ای که سلطان ابوالحسن به شرق فرستاد و فرستادن نسخه‌ای از قرآن که به خط خود بود به حرمین مدینه و مکه و قدس سلطان ابوالحسن را در دوستی، با ملوک مشرق راه و روش دیگری بود. میان اسلاف او و ملوک آن طرف معاهداتی منعقد شده بود و او به سبب آنکه مردی دیندار بود جانب ایشان رعایت می‌کرد. چون کار تلمسان به پایان آمد و بر مغرب اوسط غلبه یافت و مردم آن نواحی در زیر فرمان او جای گرفتند و دامنه قدرتش گسترش یافت، در حال به فرمانروای مصر و شام الملک الناصر محمد بن قلاوون پیام داد و پیروزی خود به گوش او رسانید و خواست که موانع از راه حجاج بردارد. آنکه این پیام آورد فارس بن میمون بن ودرار بود. فارس بن میمون پاسخ الملک الناصر را حاکی از تجدید مودت دیرین به عرض سلطان رسانید. سلطان تصمیم گرفت که نسخه‌ای زیبا از قرآن به خط خود بنویسد و آن را قربة الی الله به حرم شریف وقف نماید. پس آن نسخه بنوشت و وراقان را برای تذهیب و تزیین آن و قاریان برای تصحیح و ضبط و تذهیب آن گرد آورد و برای آن جعبه‌ای از چوب آبنوس و عاج و صندل در نهایت هنرمندی ساخت و آن را به زر و گوهر و یاقوت بیاراست با جلدی چرمین در نهایت صنعت نوشته به خطوط زر و بر روی آن غلافی از حریر و دیبا کشیدند و پوششی از کتان. سلطان ابوالحسن از خزانه خود مالی گزاف بیرون آورد تا در شرق مزارعی بخرند و از درآمد آنها قاریان را مزد دهند. سلطان ابوالحسن، عریف بن یحیی امیر زغبه را که از خواص مجلس و کبار دولتمردانش بود و در خدمت سابقه‌ای دراز داشت با یکی از کبار حشم خود عطیة بن مهلهل بن یحیی و ابوالفضل بن محمد بن ابی مدین کاتب خود و عبوبن قاسم المزوار سردار سپاه و حاجب خود به نزد سلطان مصر فرستاد. سلطان مصر برای نمایاندن هدایای سلطان مجلسی عظیم ترتیب داد که روزگاری دراز مردم از آن سخن می‌گفتند. من صورت این هدیه را به خط ابوالفضل بن ابی مدین دیدم و آن را به خاطر سپردم ولی اکنون از یاد برده‌ام. یکی از کارگزاران دربار مرا گفت که کاروان هدایا حاوی پانصد اسب راهوار بود با زین و ستام زر و سیم. پانصد بار از امتعه و اغذیه و اسلحه مغرب و جامه‌ها و بُرُتس‌ها و عمامه‌هایی همه پشمین با بافتی هنرمندانه و استوار. و ازارهایی از ابریشم منقش و ساده و پارچه‌های حریر عالی زرکش، رنگین و غیر رنگین و ساده و گوهر آگین. سپرهایی چرمین که از بلاد صحرا آورده بودند. معروف به لمطی و ظروف خرد و کلان کار هنرمندان مغرب که در

مشرق ظرافت صنعت آنها مورد توجه بود. همچنین یک کیل دانه‌های گوهر و یاقوت. یکی از زنان پدرش عزم حج داشت و می‌خواست با این کاروان حرکت کند. سلطان اجازت فرمود و در اکرام او مبالغه نمود و در نامه‌ای که به سلطان مصر نوشت در حق او سفارش‌های اکید کرد. اینان به قصد مصر از تلمسان بیرون آمدند و رسالت خویش در نزد الملک‌الناصر نیکو به انجام رسانیدند و هدایا را تقدیم داشتند. سلطان آن هدایا پذیرفت و از آن تقدیر کرد. روز ورود ایشان به مصر روزی فراموش ناشدنی و دیدنی بود. چنان‌که مردم تا مدتی دراز از آن یاد می‌کردند در راه، به انواع، اکرام و نیکی فرمود تا حج خویش به جای آوردند و مصحف کریم را در آنجا که سلطان‌شان فرمان داده بود جای دادند. هدایای سلطان مصر خیمه‌هایی بود با هیئتی که برای مردم مغرب بسی عجیب می‌نمود. آنها را در اسکندریه ساخته و به قطعات زر زینت داده بودند. رسولان آن هدایا را به نزد سلطان خود بازآوردند و از او تکریم وصله یافتند. تا این زمان هنوز هم مردم از آن هدایا سخن می‌گویند.

سلطان نسخه دیگری از مصحف کریم به همان روال نخستین نوشت و بر قاریان مدینه وقف کرد و با جمعی از بزرگان دولتش روان نمود. روابط دوستی میان او و الملک‌الناصر بردوام بود تا سال ۷۴۱ که سلطان مصر درگذشت. و پسرش ابوالفدا اسماعیل به جای او نشست. سلطان برای او هدایایی گران تقدیم داشت و او را در مرگ پدر تسلیت گفت. کاتب خود و صاحب دیوان خراج در دربار خود ابوالفضل عبدالله بن ابی مدین را به نزد او فرستاد. سلطان ابوالحسن برای اظهار ابهت سلطنت خویش و انفاق بر بینوایان راه حج و ارسال هدایا برای دولتمردان ترک کارهای عجیب می‌کرد. خود هر چه داشت از آنان و دریغ نمی‌داشت ولی هرگز به مال آنان چشم نداشت.

چون سلطان بر افریقیه مستولی شد نسخه دیگری از قرآن نوشت که بر بیت‌المقدس وقف کند ولی به اتمام آن موفق نشد. یعنی پیش از آن‌که نوشتن آن را به پایان رساند چشم از جهان فرو بست. و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از هدیه سلطان به پادشاه مالی که از بلاد سیاهان بود و همجواری بلاد مغرب سلطان ابوالحسن را به تفاخر میلی تمام بود و با ملوک بزرگ در این باب رقابت می‌کرد و شیوه ایشان در ارسال هدایا و فرستادن رسولان به بلاد دور دست را رعایت می‌کرد.

پادشاه مالی بزرگترین پادشاهان سیاهان بود در عهد او و همجوار مملکت مغرب. آن سان که چون صد منزل در بیابان در سمت جنوب پیش می‌رفتند به بلاد ایشان می‌رسیدند. چون سلطان ابوالحسن بر بنی عبدالوا در تلمسان غلبه یافت و مملکت ایشان بستد و بر ممالک مغرب اوسط مستولی گردید و همه جا مردم از ابوتاشفین و محاصره و قتل او حکایت می‌کردند و ذکر شدت و قدرت سلطان ابوالحسن در آفاق منتشر شد. سلطان مالی منساموسی - که قبلاً از او یاد کردیم. به نزد او پیام فرستاد و دو رسول با ترجمانی از ملثمین صنهاجه که مجاور مملکت او بودند روانه نمود. اینان پیامدند و پیروزی او را بر دشمن تهنیت گفتند. سلطان رسولان را گرمی داشت و نیکو پذیرفت و نیکو باز فرستاد. و باز به همان انگیزه فخر فروشی چیزهایی از طرائف و ظرائف مغرب که در قصر خود ذخیره کرده بود برای او فرستاد و مردانی از اهل دولت خود را از جمله کاتب دیوان، ابوطالب محمدبن ابی مدین غلام خود عنبر الخصى را به نزد سلطان مالی روانه داشت. در این هنگام منساموسی مرده بود و پسرش منسا سلیمان جانشین او شده بود. سلطان ابوالحسن اعراب بادیه را فرمان داد که در آمدن و رفتن همراه ایشان باشند. علی بن غانم امیر بنی جارالله از قبایل معقل، کمر همت بر میان بست و به فرمان سلطان در راه، آنان را بدرقه نمود. کاروانیان برای رسیدن به مالی از صحرا گذشتند و رنج بسیار تحمل کردند. سلطان مالی آنان را بتیکویی بپذیرفت و اکرام بسیار کرد و با عزت و حرمت تمام بازگردانید و با جمعی از بزرگان مالی برای تعظیم قدر سلطان وادای حق او به نزد سلطان ابوالحسن بازگردیدند و مراتب خضوع سلطان خویش عرضه داشتند و گفتند که سلطان مالی همواره در خشنودی او خواهد کوشید. سلطان ابوالحسن بدین گونه بر همه ملوک سروری یافت و همه در برابر سلطه او خاضع شدند و شکر خداوند را به سبب نعمتی که او را ارزانی داشته بود به جای آورد.

خبر از زناشویی سلطان با دختر صاحب تونس

چون دختر مولای ما سلطان ابویحیی در طریف با دیگر زنان سلطان به قتل رسید عشق او در دلش همچنان باقی ماند. آن زن در عین آنکه صاحب عزت و جاه بود در تدبیر منزل و ظرافت در اعمال بی همال بود و سلطان از همسری با او لذت و تمتع بسیار می‌برد. اینک آروزی آن داشت که به عوض او یکی از خواهران او را به زنی گیرد. از این رو

عریف بن یحیی امیر قبایل زغبه و ابوالفضل بن عبدالله بن ابی مدین کاتب خراج و عارض سپاه و ابوعبدالله محمد بن سلیمان السطی فقیه و مفتی مجلس و غلام خود عنبرالخصی را به خواستگاری فرستاد. اینان در روز دوم سال ۷۴۶ به نزد سلطان ابویحیی رفتند و از او اکرام بسیار دیدند. حاجب، ابومحمد عبدالله بن تافراکین سبب آمدن رسولان با سلطان ابویحیی بگفت. سلطان ابویحیی که نمی خواست افراد حرمش به اقطار عالم دور افتند و مورد تحکم رجال واقع شوند و چنان دامادی را با چنان ویژگی هایی نمی پسندید از قبول پیشنهاد سلطان سر برتافت. حاجب او ابومحمد عبدالله بن تافراکین می کوشید تا موضوع را بسی ساده جلوه دهد و رد خواستگاری سلطان ابوالحسن را اقدامی پر خطر و عظیم قلمداد نماید تا آن گاه که بالاخره سلطان اجابت کرد و میان دو خاندان وصلت رخ داد. حاجب که انجام این امر را به عهده گرفته بود در تهیه وسایل جهیز جدیت بسیار نمود و تا وسایل و جهیز مهیا گردد، رسولان مدتی دراز در نزد سلطان ابویحیی درنگ کردند. در ماه ربیع الاول سال ۷۴۷ از تونس به حرکت درآمدند. مولانا سلطان ابویحیی به پسر خود فضل صاحب بونه و برادر عروس فرمان داد، تا حق حرمت سلطان نیکو ادا شود با عروس برود همچنین از مشایخ موحدین سرور و مقدم ایشان عبدالواحد بن اکمازیر را نیز با او بفرستاد. اینان همگی به درگاه سلطان ابوالحسن درآمدند. در اثنای راه از مرگ مولانا سلطان ابویحیی، عفاالله عنه آگاه شدند. چون برسیدند سلطان ابوالحسن ایشان را تعزیت گفت و در اکرام ایشان مبالغه فرمود. و برادر عروس، فضل را وعده داد که یاریش کند تا میراث پدر به جنگ آورد. آن سان که فضل در زمره یاران سلطان واقع گردید و در تحت رایت او لشکر به افریقیه برد. و ما در این باره سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت سلطان به افریقیه و استیلا بر آن

سلطان ابوالحسن چشم به ملک افریقیه دوخته بود ولی وجود سلطان ابویحیی که پدر زن او بود او را از این کار باز می داشت. از این رو منتظر وفات او بود. چون دختر او را خواستگاری کرد و در تلمسان شایع شد که موحدین خواستگاری او رد کرده اند، از منصوره به تلمسان آمد و شتابان رهسپار فاس گردید و دست عطا بگشود و نقایص لشکر خود بر طرف ساخت و نواده خود منصور بن امیر ابومالک را بر امارت مغرب اقصی

گماشت و امور شرطه را به حسن بن سلیمان بن یزیدکن تفویض نمود و فرمانروایی ضاحیه را به او داد. آن‌گاه به تلمسان حرکت کرد ولی مقصد خویش را که افریقیه بود از دیگران نهان داشت تا خبر یقین رسید که سلطان با این زناشویی موافقت کرده است. این خبر خشم او را فرونشاند و بازگردید. چون سلطان ابویحیی در ماه رجب سال ۷۴۷ درگذشت و پسرش عمر زمام کارها به دست گرفت - چنان‌که گفتیم - حاجب، ابو محمد بن تافراکین از او روی گردان شد، سلطان را عزم جزم شد که به افریقیه رود. زیرا ابو محمد بن تافراکین او را به تصرف ملک موحدین تحریض می‌کرد. در این احوال خبر رسید که ابو حنیس عمر برادر خود احمد را که مقام ولایتعهدی داشت کشته است. احمد به نامه‌ای از پدر استناد می‌کرد که سلطان در آن نامه به خط خود جانشینی او تصریح کرده بود. سلطان چون این خبرها شنید بر عمر به خشم آمد که هم عهد و فرمان پدر تباہ کرده بود و هم خون برادر به ناحق ریخته بود. از دیگر سو پدرشان هنگامی که حاجب ابوالقاسم بن عتو را به سفارت نزد سلطان فرستاده بود، نسخه فرمان ولایتعهدی پسر را به نظر سلطان رسانیده بود و سلطان به خط خود در کنار آن موافقت خویش اعلام داشته بود و اکنون عمر خط سلطان را نیز بردریده بود. سلطان بدین سبب‌ها عزم حرکت افریقیه نمود. خالد بن حمزه بن عمر به او پیوست و سلطان در شتاب خویش بیفزود. نخست باب عطا بگشود و مردم را به حرکت به سوی افریقیه برانگیخت و نقایص ایشان برطرف ساخت. صاحب بجایه مولا ابو عبدالله نواده مولانا سلطان ابویحیی پس از مرگ جدش نزد سلطان ابوالحسن آمد و از سوی پدر رسالت بگزارد و از او خواست که فرمانروایی او را تأیید کند: چون از او مایوس شد و یقین کرد که خود عزم افریقیه دارد، اجازت خواست که به مکان خویش بازگردد و سلطان اجازت فرمود و او رهسپار بجایه شد.

چون سلطان مراسم عید قربان سال ۷۴۷ به جای آورد، پسر خود امیر ابو عنان را بر مغرب اوسط امارت داد و منشور نظر در همه کارها اعطا کرد و جمع آوری خراج به او تفویض نمود و آهنگ افریقیه نمود. خالد بن حمزه امیر بدویان نیز همراه او بود. چون به وهران در آمد با رسولان قسطلیه و بلاد جرید دیدار کرد. ریاست آنان با احمد بن مکی امیر جرید و معاون برادرش عبدالملک در امارت قابس و یحیی بن محمد بن یملول امیر توزر بود که پس از خروج ولیعهد امیر ابوالعباس از توزر و هلاکت او در تونس وی به جای او رفته بود و نیز احمد بن عمر بن العابد رئیس نقطه بود. اینان نیز پس از هلاکت

ولیعهد به تونس بازگشته بودند. سلطان ابوالحسن این رؤسا را در وهران در میان جمعی از بزرگان بلادشان دیدار کرد. آنان بیعت خویش عرضه داشتند و حق فرمانبرداری از او را ادا نمودند. محمد بن ثابت امیر طرابلس در پیوستن به او درنگ کرد و بیعت خود به وسیله ایشان به عرض رسانید. سلطان این گروه رسولان را به اکرام در آورد و هر یک را منشور امارت شهری که در آنجا بود ارزانی داشت و به مقرر فرمانروایی خویش بازگردانید. احمد بن مکی را به همراهی خویش برگزید و بشتاب رهسپار شد. چون به میان قبایل بنی حسن از اعمال بجایه رسید، منصور بن مزنی امیر بسکره و بلاد زاب با هیتی از مردم و طنش یعقوب بن علی بن احمد سرور دواوده و امیر بدویان در ضاحیه بجایه و قسنطینه به نزد او آمدند. سلطان ایشان را نیز به بر واحسان خویش سرفراز ساخت و گفت در ساقه لشکر حرکت کنند. پیشاپیش سردار خود حمون یحیی العسری از پروردگان و برکشیدگان پدرش را بفرستاد. چون در بیرون شهر بجایه لشکرگاه زد مولا ابوعبدالله مقاومت ورزید ولی مردم شهر از بیم سلطان و نیز به سبب رغبتی که به او داشتند با مقاومت او مخالفت ورزیدند و از گرد او پراکنده شدند و مشایخشان و قضات و اهل شورا به مجلس سلطان در آمدند. مقدم بر همه حاجب ابوعبدالله فارح غلام ابن سیدالناس به نزد سلطان آمد و فرمانبرداری خویش اعلام داشت. سلطان ابوالحسن همچنان برفت تا علم‌های او مشرف بر شهر شد. مولا ابوعبدالله به دیدار او مبادرت ورزید و با سلطان در خارج شهر دیدار کرد و از درنگی که در دیدار او داشته است معذرت خواست. سلطان عذر او پذیرفت و در حق او نیکی کرد و او را چون فرزندی عزیز داشت و کومیه از ضواحی هنین را به او اقطاع داد و در تلمسان برایش راتبه‌ای ترتیب داد و او را به مصاحبت پسرش ابوعنان صاحب مغرب فرستاد و در باب او سفارش‌ها نمود. و سپس به بجایه داخل شد و از مردم رفع ستم کرد و در باج و خراج تخفیف داد و به احوال ثغور نگریست و رخنه‌ها بر بست و محمد بن الثوار را امارت ثغور داد. ابن محمد بن الثوار از طبقه وزرا و خود نامزد وزارت بود. پادگان بنی مرین و کاتب خراج درگاه خود برکات بن حسون بن البواق را نیز در خدمت او نهاد. سلطان از آنجا راهی قسنطینه شد و در آنجا فرود آمد. امیر قسنطینه ابوزید، نواده مولانا سلطان ابویحیی و برادرانش ابوالعباس احمد و ابویحیی زکریا و دیگر برادران به خدمت آمدند و بیعت کردند و از آنچه در قلمروشان بود به یک سو شدند. سلطان به جای آن نواحی بندرومه

از اعمال تلمسان را به ایشان داد و مولا ابوزید را امارت آن داد و او را ریاست بر برادران دیگر، در جمع آوری خراج داد. سلطان به شهر در آمد و منشور امارت آن به محمدبن عباس داد و عباس بن عمر را با قوم او بنی عسکر در نزد محمدبن عثمان نهاد و اقطاع دو او را به ایشان داد. در آنجا عمر بن حمزه سرور کعب و امیر بدویان به سبب پیمانی که با او داشت به نزدش آمد و در رکاب او قرار گرفت و او را از حرکت سلطان عمر فرزند مولای ما ابویحیی از تونس خبر داد. سلطان ابو حفص عمر با گروهی از فرزندان مهلهل - از کعب - که بر او گرد آمده بودند روی به سوی قابس نهاده بود. عمر بن حمزه سلطان ابوالحسن را تحریض می کرد که پیش از رسیدن عمر بن ابی یحیی به طرابلس راه بر او بریندد. سلطان ابوالحسن حمون یحیی العشری سردار خود را با لشکری از بنی مرین به سوی او فرستاد. اینان در پی سلطان ابو حفص روان شدند. سلطان ابوالحسن در قسنطینه درنگ کرد. در ناحیه جعاب سپاه خود را عرض داد و یوسف بن مزنی را به سوی قلمروش در زاب پس از آن که او را خلعت داده، گسیل داشت.

سپس مولا ابوالفضل فرزند مولانا سلطان ابویحیی ابوبکر را به مقرر فرمانرواییش بونه فرستاد و صندوق های او از جوایز و خلعت های نفیس بینداشت و روان نمود آن گاه خود از پس آنها نهضت فرمود. حمون یحیی با چادر نشینان احیای فرزندان ابی اللیل شتایند و در مبارکه از نواحی قابس به امیر ابو حفص رسیدند و بر او تاختن آوردند. چنان که از اسب فروغلید و او و غلامش ظافرالسنان که امور دولتش را به دست داشت هر دو اسیر شدند و آنها را نزد حمون یحیی آوردند. تا هنگام شب آن دو را در بند بداشت سپس سرشان را ببرید و نزد سلطان ابوالحسن فرستاد. بقایای لشکر او به قابس رفتند. از آن میان عبدالملک بن مکی، ابوالقاسم بن عتو دوست و یاور امیر ابو حفص و شیخ موحدین و صخر بن موسی شیخ بنی سگین را با جماعت دیگر بگرفت و بند بر نهاده، نزد سلطان فرستاد. سلطان لشکر خود به تونس فرستاد و یحیی بن سلیمان شوهر دختر خود را که از بنی عسکر بود بر آنان امارت داد و احمد بن مکی را نیز با او بفرستاد. اینان به تونس در آمدند و بر آن مستولی گردیدند. چون سلطان احمد بن مکی را منشور امارت داد، پس از آن که او و افراد حاشیه او را به خلعت بنواخت، ابن مکی رهسپار مقرر فرمانرواییش شد. سلطان ابوالحسن در باجه فرود آمد. در آنجا بود که برید سر امیر ابو حفص عمر را برایش آورد و این فتح بزرگی بود.

آن‌گاه سلطان رهسپار تونس شد. در روز چهارشنبه هشتم ماه جمادی‌الآخر سال ۷۴۸ وارد شهر شد. بزرگان تونس از شیوخ شورا و ارباب فتوا به استقبال او آمدند و شادمان بازگشتند. سلطان ابوالحسن در روز شنبه برای دخول در شهر مرکب خویش بیاراست و لشکریان او از سیحوم تا دروازه شهر در دو صف ایستادند. قریب به سه یا چهار میل بود. بنی مرین در مراکز خود و زیر علم‌های خود اجتماع کرده بودند. سلطان از خیمه خود بر اسب نشست. در سمت راست او ولی او عریف بن یحیی امیر زغبه بود در کنار او ابو عبدالله محمد بن تافراکین و در سمت چپش امیر ابو عبدالله محمد برادر مولانا سلطان ابویحیی و در کنار او ابو عبدالله پسر برادرش خالد. اینان از زمان خروج امیر ابوفارس، با فرزندان‌شان در قسنطینه در حبس و بند بودند. سلطان ابوالعباس آنان را آزاد ساخت و با او به تونس آمدند. در این موکب شمار کثیری از بزرگان و اعیان بنی مرین بودند طبل‌ها می‌غرید و علم‌ها در اهتزاز بود و زمین از لشکر موج می‌زد. روزی بود که تا این زمان همانند آن ندیده بودیم. سلطان به قصر در آمد و جامه خلعت بر ابو محمد بن تافراکین پوشید و اسب او با زین و ستام به نزدیک او بردند. مردم در حضور سلطان ابوالحسن طعام خوردند و پراکنده شدند. سلطان با ابو محمد بن تافراکین حجره‌های قصر مساکن خلفا را بگردید. سپس به سراستان رأس الطایبه که پیوسته به قصر بود داخل شد و در آن گردش کرد و به لشکرگاه شد. یحیی بن سلیمان را با لشکری برای حمایت قصبه تونس به آنجا فرستاد. بقایای لشکر امیر ابوحفص عمر و اسیران قابس در غل و زنجیر برسدند. همه را به زندان بردند و نخست به فتوای فقها ابوالقاسم بن عتو و صخر بن موسی را دست و پای بر خلاف هم بیریدند. سلطان دیگر روز به قیروان حرکت کرد. و در آن نواحی بگردید و بر آثار پیشینیان و ساخته‌های قدما و ویرانه‌های سرای‌های صنهاجه و عبیدیان بایستاد و قبور عالمان و صالحان زیارت کرد.

سپس به مهدیه رفت و بر ساحل دریا درنگ کرد و در عاقبت کسانی که پیش از او بوده‌اند و به قوت و قدرت از همه پیش بوده‌اند بنگریست و عبرت گرفت. در راه بر قصر الأجم و ریاط المنستیر گذشت و به تونس بازگردید. در غره ماه رمضان به تونس وارد شد و پادگان‌ها در ثغور افریقیه برپای داشت و بلاد و ضواحی را به بنی مرین اقطاع داد و اقطاعات موحدین را در مغرب معین کرد و بر نواحی و جهات عمال فرستاد و در قصر سکونت گزید. فتح به پایان رسیده بود و بر ممالک و دول استیلا یافته بود. گسترده

مملکت او از مسراته و سوس اقصی بود در این سوی آب تا رُنده در آن سوی آب از سرزمین اندلس. والملك لله يؤتیه من یشاء من عباده و العاقبة للمتقين. شعرای تونس در تهنیت این فتح قصاید پرداختند و مقدم بر همه در این مضمرا، ابوالقاسم الرَّحوی از بزرگان اهل ادب را قصیده‌ای است به این مطلع:

أَجَابَكَ شَرْقٌ إِذْ دَعَوْتَ وَ مَغْرِبٌ
فَمَكَّةُ هَشْتُ لِإِلْقَاءِ وَ يَثْرِبُ

خبر از نبرد عرب با سلطان ابوالحسن در قیروان و حوادثی که با آن همراه بود چون سلطان ابوالحسن بر تخت فرمانروایی استقرار یافت در معامله با کسانی که به اطاعت او درآمده بودند، روشی غیر روش موحدین در پیش گرفت. بویژه بر بدویان عرب سخت گرفت. هنگامی که دید ایشان سر به فرمان دولت فرود نمی‌آوردند و بسیاری از ضواحی را به صورت اقطاع در دست دارند همچنین از شهرها، بر میزان باج و خراج ایشان درافزود و بسیاری از اراضی تحت تسلط ایشان را بستند. رعایا نیز از تعرض و ستم و جور بدویان که هر بار مبلغی به عنوان نگهداری و حفاظت کاروان‌ها و راه‌ها از ایشان می‌گرفتند زبان به شکایت گشودند. سلطان دست ایشان از آن اعمال کوتاه گردانید و به رعایا نیز فرمان داد که چیزی به آنها نپردازند. اعراب بیمناک شدند. میان دولت و ایشان تیره گردید و دولت بر فشار خود بیفزود. آنان که در بادیه‌ها بودند، چون این خبرها بشنیدند به مواضع و مواطن بنی مرین حمله آغاز کردند و به پادگان‌های ایشان در ثغور افریقیه دستبرد زدند و اموال آنها تاراج کردند و این سبب شکایت‌های بیشتر شد و فضای میان ایشان و سلطان تیره‌تر گردید.

چون سلطان از مهدیه بازگردید گروهی از مشایخ ایشان به نزد او به تونس آمدند، از آن جمله بودند خالد بن حمزه و برادرش احمد بن حمزه و خلیفه بن عبدالله ابن مسکین و پسر عمش خلیفه بن بوزید از فرزندان قوس. سلطان ایشان را بگرمی پذیرفت و اکرام کرد.

امیر عبدالواحد بن سلطان ابی یحیی زکریا اللحیانی در زمرة یاران سلطان درآمده بود، دیدیم که او پس از هلاکت پدرش در مصر در سال ۷۳۲ از مشرق بیامد و در حوالی طرابلس به دعوت به سود خود پرداخت. اعراب دیاب از او متابعت کردند و عبدالملک بن مکی صاحب قابس با او بیعت کرد و همراه او در غیاب سلطان به تونس

لشکر برد تا تیمرز دکت را ویران کند - و ما از آن یاد کردیم - سپس روزی چند آن را در تصرف گرفت. چون احساس کرد که سلطان بازمی‌گردد از آنجا برفت. عبدالواحد بن اللیحانی به تلمسان رفت و در آنجا بیود تا سلطان ابوالحسن با سپاه خود بیامد. در این هنگام از ایشان جدا شد و نزد سلطان آمد و از او اکرام بسیار دید و در زمرة یاران او درآمد. تا سلطان تونس را بگرفت. چون رسولان عرب‌ها نزد سلطان آمدند، سلطان را گفت که اینان در نهان کسانی را نزد من فرستاده‌اند تا مرا برانگیزند که به خلاف سلطان برخیزم و در افریقیه خود را فرمانروا خوانم. اینک با بیان حقیقت خود را در نزد سلطان از این توطئه مبرا می‌دانم.

سلطان رسولان را به قصر خود احضار نمود و حاجب علال بن محمد امصمود ایشان را سخت سرزنش نمود. سپس فرمان داد که همگی را به زندان برند.

سلطان در سیجموم، جایی در بیرون شهر، پس از ادای مراسم عید فطر آن سال دیوان عطا بگشود. آن‌گاه سپاهیان را به درگاه فراخواند. همه بیامدند. خبر به اولاد ابواللیل و اولاد القوس رسید که رسولانشان را دربند کشیده‌اند و سلطان لشکر بسیج کرده است. گویی زمین با همه فراخیش بر آنان تنگ شد. همه دل بر مرگ نهادند و یاران خود اولاد مهلهل بن قاسم بن احمد را به یاری خواندند، اینان پس از هلاکت سلطان خود ابوحفص به بادیه رفته بودند و از بیم مطالبه سلطان از افریقیه دور شده بودند. در واقع اینان دوستان دشمنان سلطان ابوالحسن می‌بودند. ابواللیل بن حمزه فریاد خروج برضد سلطان، برآورد و به یاری ایشان شتافت، دیگران نیز اجابت کردند و بیامدند. احیای بنی کعب و حکیم در توزر از بلاد جرید اجتماع کردند و به مرگ با یکدیگر بیعت کردند آن‌گاه یکی را از خاندان پادشاهی طلب کردند که بر خود فرمانروا سازند بعضی از سوداگران فتنه ایشان را به مردی از اعقاب ابودبوس، از مخالفان بنی مرین و از همپیمانان بنی عبدالمومن در مراکش، راهنمایی کردند.

داستان این مرد از این قرار است که پدرش عثمان بن ادیس بن ابی دبوس، پس از هلاکت پدرش به اندلس رفته بود. در آنجا با مرعم بن صابر شیخ بنی دباب که در برشلونه اسیر بود مصاحبت اختیار کرده بود. چون از اسارت برهید با او به موطن دباب درآمد زیرا قومس برشلونه میان آنان عقد دوستی بسته بود و در برابر مالی که آن دو به گردن گرفته بودند چند کشتی هم در اختیار آنان نهاده بود. عثمان بن ادیس در ضواحی

طرابلس و کوهستان بربرها فرود آمد و در آنجا به سود خود دعوت نمود. همه عرب‌های قبایل دباب به یاریش شتافتند و به جنگ طرابلس آمدند. طرابلس مقاومت کرد. سپس احمد بن ابی‌اللیل شیخ بنی کعب در افریقیه در زمره پیروان او درآمد و او را با سپاهی به تونس کشید ولی به سبب دعوت حفصیان در افریقیه و گسستن رشته فرمانروایی عبدالمومن کارش به جایی نرسید و به فراموشی سپرده شد.

عثمان بن ادریس در جریه هلاک شد. پس از او پسرش عبدالسلام نیز بمرد و سه فرزند بر جای نهاد که کوچکترین ایشان احمد بود احمد مردی پیشه ور بود. پس از سال‌ها این سو و آن سو افتادن به تونس آمدند، می‌پنداشتند پدرشان دیگر از یادها رفته است. قضا را از یادها رفته بود مولانا سلطان ابویحیی ایشان را بگرفت و به زندان فرستاد. آن‌گاه به اسکندریه تبعید نمود. احمد به افریقیه بازگردید و در توزر به خیاطی مشغول شد تا از آن راه روزی خویش حاصل کند. بنی کعب چون با اولاد قوس و دیگر شعوب علاق دست اتحاد دادند او را نیز فراخواندند. او نیز از توزر به نزد ایشان آمد و به فرمانروایی برگزیدندش و برایش لوازم آن شغل را چون خیمه‌ها و آلات خوان و جامه‌های فاخر و اسبان مهیا کردند و با او همانند سلطان رفتار نمودند. آن‌گاه سپاه بسیج کردند و برای نبرد با سلطان ابوالحسن قدم در راه نهادند. چون مراسم عید قربان سال ۶۴۸ به جای آوردند، حرکت کردند. سلطان ابوالحسن نیز از تونس حرکت کرد و آهنگ ایشان نمود. در جایی میان دشت تونس و قیروان موسوم به تئیه به آنان رسید. چون دو لشکر بر هم زدند، سپاه عرب‌ها درهم شکست روی به گریز نهاد به قیروان گریخت و سلطان نیز در پی ایشان بود. در آنجا راه فرار بر خود بسته دیدند و برای رهایی خویش دل بر مرگ نهادند.

از لشکر سلطان، بنی عبدالواد و مغراوه و بنی توجین در نهان با ایشان رابطه برقرار کردند و چون روز دیگر نبرد آغاز شد، صفوف سپاه سلطان در هم ریخت و جمع کثیری از یاران سلطان به ایشان پیوستند. سلطان جان از مهلکه برهانید و با اندکی از یاران و سپاهیان خویش به قیروان گریخت. سپاهیان عرب از پی رفتند و بر لشکرگاه سلطان زدند و هر چه یافتند تاراج کردند. سپس به خیمه‌های سلطان در آمدند و بر ذخایر و بسیاری از اهل حرم دست یافتند. آن‌گاه گرداگرد قیروان را گرفتند و دست به آشوب و کشتار گشودند.